

عزیز مثل میرزا ابراهیم ملا صدرا و ملا محمد تقی اکثر بدر دکان او نشسته صحبت
میداشتند و در خط شناسی و قوفش بمرتبه بود که شرح نتوان داد و در ترتیب نظم هم
طبعش خالی از لطفی نیست این بیت از اوست

جام بلور از خم شراب برآمد ماه فرورفت و آفتاب برآمد

محمد باقر - ولد امینای رودسری خوش طبیعت است طبع انشائی دارد

و از آن جهت در خدمت وزراء لاهیجان میباشد این بیت از اوست

رفاقت بادرشتان باعث همواری مرد است ز قرب آسیا گندم از آن هموار می آید
شیخ ابو حیان شیرازی - در کمال آرامی و ملایمت بوده در علم طب

و سایر علوم ربط داشته طبابت میکرد طبعش خالی از لطف نبوده مانی تخلص داشت
قبل از حالت تحریر فوت شد شعرش اینست

شعر

شام هجرم چو شب طره او دلگیر است نفسم چون سخن ساخته بی تاثیر است
تیره روزی ز درازی شب هجرم نیست صبحم از سلسله موی تو درزنجیر است

بعد وصف آن میان ذکردهانش مشکل است در قلم چون مو بگیرد نقطه نتوان نهاد
دل چویافت ترا دیده شد سفید از اشک چون نقطه که پس از انتخاب حک سازند

رباعی

هر گاه که غمزه تیغ زن می آید روحم بزیارت بدن می آید
اعضا از سسکه میربایند از هم بکزخم تو در تمام تن می آید

میر ابوالکریم - برادر میر ابوالحسن فراهانیست در شیراز توطن داشته
جمال حالش بعلیه فضل آراسته خوش طبیعت و لطیفه پرداز بوده است شعرش اینست

غزل

دوش چشمم عکس رویش را بدل جاداده بود تا سحر که آفتابم در نظر استاده بود
در فراق روی او تنها نه گل خون میگریست شمع را دیدم که آتش در سرش افتاده بود

محسنای شیرازی - دردمند خوبی بود باملا صوحی بسیار رفیق بوده روزی
در مجلس قرآن را قرعان گفته مردم خندیدند رباعی در بدیهه گفته که يك

بیت

بپوش ایست نگر قرآن را بسو قرعان گفتم
سهل است غلط میشود اندر قرآن

غزل

این ایات هم از اوست سرود مجلس عشاق آه و افغانست
دران پاله لبریز چشم گریان است سواد خوانی اطفال از گلستان است
پندو است دیده خوبان ز دهنش روشن

خیال بوسه بران گردن بلند میند
لبی که میرسد آنجا لب گریبان است

گردداند نمک چشم منش باد حرام
این نمکها که من از دیده بدر با کردم

رجا که پانهد دل درد آشنای ما
افتد غمی چونفش قدم بر قفای ما

بدیده چون بنیال توام بخون ریزی است
از فغان بلبلان دل مایل بستان شود

از هجوم گریه نتوانم بکوی یار رفت
گر داز جا کی تواند خاست چون باران شود

نظاما - ناظم تخلص شیرازی در سالک بنایان است اما در عمارت نظم
خشتی به پای کار می آورد مدتی سالم تخلص میکرد بعد از آن بناظم قرار تخلص
داده باناظم یزدی رسید تخلص گفتگو کرده موزونان گفتند که غزلی طرح کنند
هر کدام خوبتر بگویند صاحب تخلص باشند نظاما بنوعی آن غزل را گفت که ناظم
یزدی غزل خود را نخواند گویا فوت شده شعرش اینست

شعر

عرض هنر از پساك ضمیران تقرأود
کس قیمت در از لب دریا نشنیده است

خرامش گر چه در هر گام صیدی در کمین دارد
نگاهش چون رمیدن توستی در زیر زین دارد

بجوش کینه کی تسخیر دلها میتوان کردن
حیاب از سینه صافی بجز در زیر نگین دارد

زیس که بنخیه زخمم بروی کار افتاد
بدام افتد اگر رنگ من پریده شود

بسقفش نه تصویر کار فرنگست
مسیحا زحیرت تھی کرده قالب

آقاسعید - ولد خواجه عبدالکریم شیرازی جوان آدمی است در نهایت
آرام و شرم در مدرسه تحصیل میکند و طبعش خالی از لطف نیست و متین تخلص دارد
شعرش اینست

شعر

باقدت سایه چو گردد بچمن جلوه نما
خار خار آره شود سرو بهی را بر پا

بسکه راز تو ز غماز نهان میدارم
توان داد زخا کسترم آینه جلا

دمی که چشم من از اشک تر نمیکرد
بدیده صدقم آب حکم نمیکرد

نه تنها شیشه دل را ترا که سنک میگردد
که دور از وی صفا آینه ام را زنگ میگردد

جهان زندان جمعیت شود ارباب غفلت را
که بر پا کفش از آماس کردن تنک می گردد

شاه معصوم - مولدش از شیراز است و مشرب تخلص دارد با اینکه ابتدای
فکر اوست اما باز معانی لطیف بخاطرش میرسد شعرش اینست

در گشاید کار خرد مشکل گشایان عاجزند ناخن از انگشتم نتوانست بندی وا کند
سقیما - آباده من اعمال فارس مرد صالح درویشی است در کمال نامرادی
 لباس درویشان پوشیده يك سال قبل ازین بمسجد لبنان آمده از صحبت او محظوظ
 شدیم شعرش اینست کلاتر آباده سقیما دیوث گفته بود سقیما این بیت را گفته

شعر

شهریاری که صاحب سرماست	مادیو نیم و او کلاتر ماست
باختیار نیفتاده ام بضریت دهر	طیدن دلم افکنده است شهر بشهر
از نجابت مرد چودو جاه پیدا میکند	قطره ز آب گوهر خود کار دریا میکند
هرزه نشیدنش گهر باشد	چون صدف گوش هر که گرباشد
اب و آتش را بهم گز آشنائی مشکست	جمع دریا قوت چون گزد جدائی مشکست
گاه صوفی گاه می نوشم کند	گاه ما خود گاه بیهوشم کند
هر چه میخواهد تواند کرد یار	لیک نتواند فراموشم کند

میر عبدالوهاب - مشهور بمیر مجنون از سادات انجوی شیرازست قازم
 طریق اهلیت و مجالس بزم آدمیت است درین سال از شیراز باصفهان آمد چند نوبت
 صحبت روی داد بسیار آدمی روشست شعرش اینست

گذشته ام ز سر روزگار دون پرور ولی نمیگذرد روزگار از سر من
حاجی باقر - ولد آقا شکرآه شیرازی که بامر جراحی و کحالی مشغول
 بود حاجی باقر ولد او نهایت درد مندی و آرامی داشت از شیراز باصفهان آمد
 محبوب خاطرها بود چنانچه مدتی با مرحوم مهدی قلیخان ایفک آقاسی باشی میبود
 بعد از فوت او اغورلو خان ولداو هم او را نگاهداشته مدتی با او بود بعد از آن
 آزدگی بهمزمانیده بشیراز رفت و ازاده هند نموده چنانچه اسباب خود را به بندر
 عباس فرستاد روزی که میخواست سوار شود کسی از طرف اغورلو خان آمده چیزی
 بصفی قلیخان حاکم فارس نوشته بود که حاجی باقر را روانه اصفهان کند جبراً
 او را روانه اصفهان کردند چون فضا چیزی دیگر بنخاطر داشت باصفهان آمده خوشش
 نیامده روانه عتبات عالیات شد بعد از زیارت در نجف اشرف فوت شده در آن زمین
 مبارک مدفون شد غرض که پاکی ذات او باعث بر این شد که در هند نرفت شعرش اینست

شعر

حسن ما را از منما سیر نتوانست کرد آفتاب این ذره را تسخیر نتوانست کرد

عمرها کوشید در آبادی ما روزگار آخرین ویرانه را تعمیر توانست کرد

ز خجلت عاقبت میبایدش در کاسه خشکیدن هر آن چشمی که همچون داغ بردست کسان باشد

کسی کز ترک درویشی شکایت مند میگردد بفرقش از مکافات عمل اکیل شاهی ده

رباعی

در عشق تو آواره مسکن باشم جویای تو در گلشن و گلخن باشم

خواهم که چون نور جا کنم در همه چشم تا هر که رخ تو بیند آن من باشم

مسیح - عیسی تخلص خورده فروش شیرازی طبعش خالی از لطفی نیست

او هم بطریق ملا غیرت همدانی چیزی نخوانده بود در اواخر عمر سوداتی بهم رسانید

شعرش اینست

شعر

در روزگار حق نمک کم نمیشود چینی هنوز یاد ز فقور میکند

از پریدهای رنگ و از طپیدنهای دل عاشق بیچاره هر جا هست رسوا میشود

شوم گراینه باوی چورو برو گرم نگاه او ز تغافل زند بسنگ مرا

ملاعلی اصغر - اصلش از قهپایه است اما در شیراز بسیار بوده صحبت

درست و ملایم طبع و نمکین بوده در اواخر شوق منصب بر سرش افتاده در زمان وزارت

عالبجاه محمد قلی تلاش تصدی محال حومه شیراز کرده بعد ابرام گرفت نویسندها

هر روز قیدی در حکمش مینوشتند و او هر بار قطعه میگفت تا بنگ آمد قطعه گفت

که يك بيتش اینست

بیت

آن قید رفت و قید دگر دامنم گرفت مردم ز دست قید خوشا نا مقیدی

بعد از آن بشیراز رفت میانه ار و میرزا صدر جهان درست نشسته خفت

بسیار کشیده فوت شد در مطالب گویی دست عظیمی داشت شعرش اینست

غزل

بی وفا دلبر ما حرف وفا نشنیدست جز جفا نام دگر نام خدا نشنیدست

عشرت و محنت ایام در آغوش همنه نغمه را هیچکس از ناله جدا نشنیدست

ما حضرت میرزا ابراهیم ولد ملا صدرا گفتگو نموده در آن باب گوید

آنچه چشم از مردمان میداشتم نادیده ماند آرزوی مردمی چون مردمك در دیده ماند

پیشوای خلق گشتن از خدا برگشتن است روی محراب از جمال کعبه بر گردیده ماند

مؤمننا - مشهور به مؤمن کلو نسبت تخلص از ولایت نیریز فارس است

مدتها در جرگه بلبلان در اصفهان بوده شعر بسیاری گفته اما هموار است اراده

هند نموده در خدمت جعفر خان و دانشمند خان ریگی بهمرسانیده باعتبار رعایت ایشان
خوش وقت باصفهان آمده از آنجا بزیارت کعبه رفته باز بتحریرك حرص از اصفهان
روانه هفت شده در آنجا فوت شد و اسبابش که قریب بهزار تومان بوده باصفهان آوردند
وبرادرش از تبریز آمده با سایر ورثه که در اصفهان بودند قسمت کرده عشر خود را
گرفته رفا شعرش اینست

بیت

در آستین من امروز شور بلبل بود مگر قتیله داغم زغنچه گل بود
مجنون خال و ابروی ان نازنین شدم چون آفتاب صاحب تاج و نگین شدم

خط فرنگی خال هندی لب بدخشانی بود ترک ما چیزی که کم دارد مسلمانی بود

در رک سفیل و در ریشه ریحان رقیم کس ندیدم که بنخط تو گرفتار نبود

عشق بهر خاطری که راه ندارد هست بلادی که پادشاه ندارد

بر هرورقی که وصف آن هست چون کاغذ مشک بسته خوش بوست

گاهی که بمن ان لب پر خنده رحیم است اشکم همه چون پسته خندان بدو نیم است

جان عزیز است ولیکن بسخن جان نرسد وای بر جای سخن گریستندان نرسد

عارف - شیرازی درد مند سوخته بود در اوایل زمان شاه صفی در لباس

درویشان باصفهان آمده حسب التقریر خود خالوزاده ملا عرفیست بنصر آباد آمده
چند روز بویرانه فقیر بود از این شهر رفته دیگر خبری از او نیامد شعرش اینست،

بیت

مشو زخط رخ یار درهم ای عارف که وقت عیش بود چون شود گلستان سبز

خدا از چشم بد بینان نگهدارد صفاها را که هر سو جلوه گر بینیم شاه کج کلاهان را

تسلیم - شیرازی محمد طاهر نام داشت در شیراز نامر صحافی مشغول بود

این بیت از اوست

بیت

شکستن هر کجا رو آورد مشکل گشا گردد نماید عقده در کارنی چون بویا گردد

صافی - کازرونی الاصل است اما چون در شیراز بسیار بوده بشیرازی

شهرت دارد در اصفهان پاره بتحصیل مشغول بود بهندوستان رفته در خدمت عالیجاه

جعفر خان میبرد شعرش اینست

شعر

عشق میخواهی زامل درد میباید شدن روکش خود همچو رنگ زرد می باید شدن

عنقریبست کزین مشت پریشانی چند مشت خاکبسته بجامانده و عصیان چند

از جهان تنك آمدم پهلوی مجنونم برید
خانه تاریکست و من بیمار بیرونم برید
گویا این رباعی خطاب بوزیر خان باشد

رباعی

ای خواجه بیخل خویش درونجی تو
چون افسی خفته بر سر کنجی تو
خود خشک و سپاه خشک و شاهت هم خشک
گویا که وزیر شاه شطرنجی تو
ملا ابراهیم - ولد ملا کمال قاری شیرازی مرد درویش فقیرست خدمت
نجفقلی خان ولد امام قلیخان میباشد قصاید در مدح حضرات ائمه علیهم السلام گفته مدح
کسی نمیکند نصیر تخلص دارد شعرش اینست

شعر

در مصاف عاشقی فرهاد مزدور منست
بیتون سنگ براه افتاده زور منست
اگر خواهی که از دل بر رفتنی گرد گلفت را
منور ساز در فانوس جان شمع محبت را
بچنگال همان گذاشت مشت استخوان من
سک کویش بجا آورد رسم آدمیت را
بزیرتیغ بیدادش مکن و نیک آیدل
مبادا بر سر رخم آوری آن بیروت را

تا گل زخمش نخندد بر رخ هر بوالهوس
خار بستنی کرده ام از بیخه بر بالای هم
نکته - شیرازی مدتی قبل از این باصفهان آمد و طبعش در کمال بی پروائی
و خود آراتی بود با وجود اینکه اندک نکته‌ی از گل نوا سنجی بمشامش رسیده انوری را
بنظر نیآورد بهند رفته خبری آزارشده شعرش اینست

شعر

هزار حیف که آن سرو تاز پرور ما
گذشت عمر و نینفکند سایه بر سر ما
حباب نیست که در جام باده جلوه گراست
بدهر ساقی کوثر رسیده ساغر ما
توان از سینه صاف شد هم آغوش سیه چشمان
شکر چون صاف شد پیراهن بادام بگیرد

گر شرح خط غایب قام تو نویسند
فیضی که بصبح است بشام تو نویسند
آزاد شود فاخته و بنده شود سرو
در گلشن اگر شرح خرام تو نویسند
رشید - زرگر از تبارزه عباس آباد اصفهانست در فن زرگری و میناکاری
مثل نداشت و در فن شعر هم با اعتقاد خودش بیقرینه بود فی الجمله خیالش خرابتی دارد
در بدو حال پیاله کش بود و تعشقی پیش پسر قهوه‌چی طوفان نام داشت از بابا فراش
قهوه‌چی رنجیده قطعه در هجر او گفته بسیار بقدرت گفته بعد از آن بهند رفته بعد
از مدتی مراجعت نموده باعتبار صنعت بخدمت پادشاه کمال اعتبار داشت قبل از حال
تحریر فوت شد شعرش اینست

شعر

مهر سرگشته و بیتاب شد از گریه ما
 ماه نوماهی گرداب شد از گریه ما
 هر موج زیر پای نسیم آهتین پلی است
 پیش سبک روان سفر بحر و بریکست
 چو سایه پیش قوت سرو پایمال شود
 شکوفها عرق خجلت نهال شود
 بهر لیلای نگاه تو غزالان خان
 دیده بردیده گشودند و سیه خانه زدند
 طلوع صبح بتیغ کشیده می ماند
 شفق یسمل درخون طپیده می ماند
 زبکه مردم عالم تمام مدهوشند
 جهان بخانه صورت کشیده می ماند
 هر که یکدم سر مصحبتی ما دارد
 گرهه تیغ بود بر سرما جا دارد
 اگر عارف بقدر دید خود بر خویشقتن بالد
 نکنجد در لباس آفرینش جسم هریانش

رباعی

مشهور و خفی چو گنج دقیانوسم
 پید و نهان چو شمع در فانوسم
 القصه درین چمن چوید مجنون
 می بالم و در ترفی معکوسم
حافظ محمد حسین - اصلش از تبریز است مدتی در اصفهان گم نام
 بود در عاشورا روضه الشهداء میخواند آواز خوشی داشت نواب میرزا حبیب الله صدر
 اورا بعلت آواز ملازم ساخته کمال اعتبار بهم رسانیده مشرب و سیمی داشت
 نهایت لطف در حرکاتش بود در ترتیب انشاء دستی عظیم داشت و در نظم هم خالی
 از لطف نبود شعرش اینست.

غزل

ترا گر دوست تر از جان ندارم
 بکیش دوستی ایمان ندارم
 دلی دارم ولی در دست من نیست
 سری دارم ولی سامان ندارم
 نه دل نه دین نه ایمانم درست است
 شکستن لیک در پیمان ندارم
ملا محمد علی - ولد محمد قلی یک تبریزی ساکن عباس آباد
 اصفهان در مذهب است در کمال همواری و درویشی و بردباری با آنکه خوش طبیعت
 است از حجابی که دارد بهیچکس شعر نخوانده و کسی اورا از موزونان نمیداند چون
 فقیرا غرضی نیست و اخلاص بنامرادان دارم گاهی بمسجد لبنان آمده صحبتی داشته
 میشود مفرد تخلص دارد و مدارش بکتابت احادیث میگذرد شعرش اینست

غزل

کسی پادریه عشق تو کافر کیش نگذارد
 من آنجا سر نهادم تا کسی پایش نگذارد
 چه حسرتها که خرمن کرده ام از دانه خالت
 سلیمان قناعت زور را درویش نگذارد

دل را زچاه غیب او آب میدهم این کشتی شکسته بگرداب میدهم
در گریه‌ام زحسرت ایام عاشقی از برق آنچه مانده بسیلاب میدهم

کی مدارا هزم من باخضم سرکش میکند پنبه هرگه بر فروزد کار آتش میکند

پرواز کن و تیر غمش را ز هوا گیر همسایه اقبال شوو بال هوا گیر
باموی سفیدت دل پر و سوسه از چیست زین پنبه دهان جرس هرزه دراگیر

عیب از پس صد پرده کند خویش نمائی بی پرده شوای شیخ که سوا نکندت

طره اش پای دل هر مستمندی بسته است این پریشان هر که را دیده است بندی بسته است

بهرام بیگ - ولد نقدی بیگ تبریزی ساکن عباس آباد اصفهان
دردمند خاموشیست در کمال آرامی خط نسخ تعلیق را خوب مینویسد در بهار
کتابت میکند و در زمستان بکسب پوستین دوزی مشغول است و منت از کسی نمیکشد
چنانچه خود گفته

بیت

کیست از ما تنگروزی تر که دایم رزق ما آید از شق قلم یادیده سوزن برون
گاهی فکر میکند ویانی تخلص دارد شعرش اینست

غزل

جانم ز مهر یارو زدره استخران پراست چشم ز اشک حسرت و دل از فغان پراست
با اینکه چاک چاک شد از تیر غمزه اش همچون جرس همیشه دلم از فغان پراست

مانند خانه که کند صاحبش سفر بستیم دیده بر رخ مردم چو یار رفت
مانند خسروی که سپاه از پیش رود از تن روان شدند حواسم چو یار رفت

از طریق عشق کس بیگاهش تن نگذرد رشته چون فربه شود از چشم سوزن نگذرد
کی بکوشش میتوان شد از سیه روزی خلاص هیچکس از سایه خود در دویدن نگذرد

محمد زمان بیگ - همت تخلص از اترک اردبیل است مدتی در
قلعه حویزه کوتوال بوده ترک آن کرده مدتی در خدمت محراب بیگ ولد گدا علی
بود گدا علی بیگ که حاکم دورق شد او را همراه برد بعد از فوت او باصفهان
آمده و بعد از مدتی بخدمت مرحوم زمان خان حاکم کوه کیلویه بود در آن
اوقات فوت شد طبعش خالی از لطفی نبود شعرش اینست

شعر

رسد چو نروز بد دولت بکس همدم نخواهد شد هنا گر زخم یابد سایه اش مرهم نخواهد شد
مطالب از هوش و خرد فیض جنون یافتنیست حاصل حلقه در ره بدرون یافتن است
فیض از وجود خود دل آگاه می برد در منزل است هر که بخورد راه می برد

غم دنیا نکند تنک دل دانا را از گران باری کشتی چه خبر دریاوا
 نیستم دروادی افتادگی محتاج خضر همچو نقش پا بمنزل میبرد ماندن مرا
 نام خود نیک بر آرید که در گنبد چرخ این صدائیت که در روز جزا میماند
 چو قمری بر فروزد آتش شوق برون آید چو دود از روزن طوق
 کار دل در بستگی بهتر شود آب چون گردد گره گوهر شود
 غلبه سرشار روز روشنم را تار کرد چشم پوشیدن مرا از خواب خوش بیدار کرد
 بیوجود کاملی دنیا نمیگیرد قرار میکشد نادان بزور مردم دانا نفس
 در سبک روحی غبارم از صبا دل میرد سایه ابری مرا منزل بمنزل میرد
 گردباد آسا درین ویرانه گردی میکنیم نقش پائی هم نخواهد ماند از ما بر زمین

رباعی

در عالم ایجاد اگر خوار توام ببقدر متاعم و بیبازار توام
 مخلوق توام اگر چه طاعت نکنم در کار تو نیستم ولی کار توام
نوروز علی بیگ - شاملو در فن زرگری فاسد است چنانچه زرگر -
 باشی عباس قلیخان حاکم هرات بود این دو شعر ازوست

رباعی

غافل مشو که طبع سخن پیشه شیشه است مضمون پری و خلوت اندیشه شیشه است
 دست تهن بدامن عشرت نمیرسد گر خنده بیشراب کند شیشه شیشه است
 از فکر شعر شغل جهانم فکنده است این رشنه پر گره شده نتوان گهر کشید
 شب از مصاحبت سایه تیره دل بودیم چراغ خلوت ما مرد و خانه روشن شد
مطیعا - از تبارزه ساکن عباس آباد اصفهانست مردی در ~~صکمال~~ **صکمال**
 برشتگی و آرام دلشین خاطرها و مقبول دلها بود هرگز قدم از طریق ادب بیرون ننهاد
 چنانچه شهید بلخی گوید

بیت

با ادب را ادب سپاه بس است بی ادب با هزار گس تنه است
 و در سفر و حضر از صحبت اهل حال بهره مند شده اوقات بتجارت میگذرانید
 بزیارت ~~صکبه~~ **صکبه** معظمه و حضرات ائمه معصومین مشرف شده ومدنی قبل از حال
 تحریر پسر خود را برداشته بهند رفته پسرش در آنجا فوت شده اعراض بسیار کرده
 بیمار باصفهان آمده فوت شد شعرش اینست .

غزل

چون شاهسوار پشت که از گرد بر آید	آهی که مرا از دل پر درد بر آید
از معرکه عشق مگر گرد بر آید	بر گشتن ما بکجهت آن از تو محالست

ز تنگنای وجودم ملاک می آید	چو وسعت عدمم در خیال می آید
که ره بصدور ز صفت تعالی می آید	با ستانه نشینان بچشم کم منگر

وحشی فرصت خود را بر میدن مگذار	پای در راه طالب جز بدویدن مگذار
بی تامل نظر شوخ بدویدن مگذار	چوب معنی است ترا هر مژه در تیر نگاه

بهرای من دیوانه برون می آید	طفل هر گاه که از خانه برون می آید
-----------------------------	-----------------------------------

مبدع - تبریزی مدتی در اصفهان زرکشی و نخ کوبی میکرد چند سال قبل ازین بهند رفته خبری از او نیامد شعرش اینست

شعر

رشته گوهر دل ساخته ام مژگان را	کرده ام غرقه بنون چشم گهر افشانرا
--------------------------------	-----------------------------------

انتظارم کشت آن کافی نمیدانم چه شد	میپد دل در برم دلبر نمیدانم چه شد
نه فلک را سوخت بالا تر نمیدانم چه شد	دوش سرزد ناله همت بلندی از دلم

ز روز را پر کنند از نافه شب جیب و بغل	آهوی مهر چه آید بچراگاه حمل
---------------------------------------	-----------------------------

داغ کم ظرفی قسمت جگرم میسوزد	دم آبی است نصیب از دم تپت لیکن
------------------------------	--------------------------------

محمد قلی بیگ - شاکر تخلص از تبارزه ساکن عباس آباد اصفهان

ست و در فن زرگری و نقاشی بی مثل طبعش موزون بود شعرش اینست

شعر

در قفا وصل دوچندان قدم میسوزد	مهر هر چند که دل بیشترم میسوزد
-------------------------------	--------------------------------

چون تیغ فرق خون دلم از زبان خویش	تادم زدم ز جوهر و دادم نشان خویش
----------------------------------	----------------------------------

دارم همین نظر بچگر گوشگان خویش	ندش چرخ دیده ام از خون دل کنید
--------------------------------	--------------------------------

من هم بجمال او حق نظری دارم	ملش بدل زبسم گر حق نمک دارد
-----------------------------	-----------------------------

رباعی

حسی که برقرار باشد بدو چو	ی بدر مشو غره باین کهنه ونو
جوهر داری بایست پارک مشو	یوسف رسیده شاه سز روی مساز
آباد اصفهانست بی تعلق و آرامی دار	عارفا - از تبارزه ساکن عباس

مدتی است که از فیض صحبت حضرت میرزا سایا بهره مند و کتابی دیوان او میکند
اراده دهند نموده اسبابی گذاشتند افغان بقاراج برده برگردید و الحال در اصفهان است
شعرش اینست

دوران شراب محبت و دردم بجام ریخت دندان شکوفه وار زیاد ز کام ریخت
کلب علی - قادر تخلص او هم زرگر و نقاش بوده و از تبارزه عباس
آباد اما گویا اصلش اصفهانست زرگر بر بمرتبهائی رسانیده که محمود رشیدا بود

رباعی

این چند رباعی از ویست

آنست که صفات تست رحمن و رحیم یکنام تو قهار و دگر نام کریم
دائم یقین لطف تو بیش از قهرست زیرا که نعیم هست و هفتست جهیم

هشدار کرین جهان دون باید رفت چون آمده بین که چون باید رفت
آخر بطیانچه معنی اجل زمین دایره چون خدا برون باید رفت

آئی که مسیحات ز بیمارانت حد یوسف مصرت ز خریدارانست
در دست تو خاتمی که جبریل آورد انگشتر ز نهار گنه کارانست

پسای مد مرتقصیر مهر توبه دارد مفاصائست نادر چون گشائی دفتر مارا
محمد رضا راضی تخلص - از تبارزه سایا کن عباس آباد و هم

زرگر بود مدتی در هند بود مراجعت نموده مدتی بامر زرگری مشغول بود باز بهند
رفته شعر همواری میگفت شعرش اینست

رباعی

جان گر از سینه ما شاد برون می آید کی خیال توام از یاد برون می آید
بامیدی که بسرو قد او دل بندد قمری از بیضه فولاد برون می آید

چندانکه صحن باغ زبرک خزان پرانست از ناخن شکسته دلم بیش از آن پرانست
میر بقائی - بدخشی است اما در تبریز است و تبریزی مشهور است

طبعش خالی از لطفی نیست مثنوی در باب زلزله تبریز گفته است این چند بیت
از آن نوشته شد

مثنوی

چه پیش آمد زهیر را و زمانرا که بد می بینم اوضاع جهانرا
حوادث با هم از هر گوشه میستند طاسم بخاک را در هم شکستند
سواد دلشین ملک تبریز شد از قرط نزل و حشت انگیز
زوحشت لرزه بر مردم در آویخت کدرنگ سرمه از چشم بقان ریخت
تان در لرزه نوعی ایستادند که از طاق دل عاشق فتادند

زمین از بسکه چون دریا خروشید
چنان بگرفت طرفان زمین اوج
چو شد گار زمین را پای از پیش
فلک عمری زمین را داشت در خاک
چنان شد در جهان جای سکون تنک
تزلزل آنچنان شد خانه افکن
برون جستی ز حیرت مضطرب حال
شکست از بسکه ره در خانها کرد
ز وحشت تا نظر میکرد رمال

منار از خاک چون فواره جوشید
که رفتی هر طرف دیوار چون موج
زمین بر گاو بست از غم جل خویش
برون آمد ز خاکش چست و چالاک
که بی آهن شرر میجست از سنک
که جان بیرون دوید از خانه تن
ز صورت خانه آینه تمثال
رفتگی کعبتین در خانه نرد
تهی شد خانهای ر ز اشکال

ملا گنجی - چریادقانیست طبعش خالی از لطف نبود مدتی در خدمت
میرزا جلال شهرستانی میبود یکسال قبل ازین فوت شد شعرش اینست

شعر

چراغ آشنای پرتو بیگانگی دارد	باو نزدیکتر دشتم که از من دورتر باشد
دام اشگی بیرضای چشم تر توان کشید	مد آهی بی نم خونجگر نتوان کشید
میکشد بر چهره ام نقش پریشانی سرشک	صورت حال مرا زین خوبتر نتوان کشید
دام ز داغ تو گلشن فریب خواهد شد	سرم ز شور تو بالین غریب خواهد شد
گره بگوشه ابروی روزگار نماند	شکفتن دل ماکی نصیب خواهد شد
کوثر طلبی حسرت جاوید ندارد	جامیست لب تشنه که جمشید ندارد
کلبه هیچکس از شمع قدت روشن نیست	این چراغیست که در خانه زین میسوزد
گیسوی شمع چو آتش نفسان شانه زدند	سکه سوختگی در پر پروانه زدند
جانی که جذب عشق طلبکار میشود	پای شکسته ضامن رفتار می شود
گنجی ز سر نمیگذرد آب تیغ دوست	ن بارها گذشته ام این آب تا گلوست
باددهان تنک تو کردیم و سوختیم	عمر عزیز ما چقدر مختصر گذشت

سراجا - همشیره زاده ترابای خوش نویس است در بدو حال نقاشی
میکرد ترک کرده در مقام قناعت و صلاح بوده کمال پرهیز داشت و عبادت
بسیار میکرد در مذمت بی نماز گفته .

شعر

آن سجده پیش آدم و این پیش حق نکرد شیطان هزار مرتبه بهتر ز بی نماز

مدتی در اصفهان بامیرزا حسن و اهب مشاعره داشت گاهی بیتی میگفت شعرش اینست

بیت

وصل فراق میکشد عاشق خون فسرده را بحر و زمین یکی بود ماهی زخم خورده را
 بسکه لرزید از غم من خانه ام ویرانه شد بسکه گردید از پی من سایه ام دیوانه شد
 در پای خمی دیده پیمانه ضیا یافت گوری بدمگاه می تاب شفا یافت
 مصرعی هر گه که خواهم یاد از آن ابرو دهد چونکمان یک حلقه کردم تا در مصرع رودهد
 همیشه دست ادب را بسینه دوخته ایم که دست رد ننگ دارد کسی بسینه ما
 در گوش گل چو حرف حقیقت وطن کند گل گوش را ز شوق مکیدن دهن کند
 دلیر بدلم خفته و چون شعله فاتوس از چار طرف یار بمن فاصله دارد
 کعبه و دیر هر دو در کار است آسیا را در سنگ می باید

تعریف اصفهان

از آن درفش فریدون گرفت عالما که پیش دامن آهنگر صفاهانست
زمانای لاهیجی - طالب علم بوده مدتی در یزد بخدمت آخوند میر -
 معز الدین محمد درس میخوانده این بیت از لوست

شعر

مکیدن لب شاهد و زخم کردن نمک خوردنت و نمکدان شکستن
محمودای بروجردی - بزم افروز بساط بی تکلفی بود سخنانش گاهی
 نمکی داشت مدتی بهند بود باصفهان مراجعت نمود لطیفه عبارت (چه خوب گفتی) مکرر
 خرج میکند اما کسی نمیخرد یتیم تخلص دارد شعرش اینست

رباعی

من عاشقم و یار بیگام دگر افتد چون غره شوال که ماه رمضانست
 گوه غم بردل توست و آه سردی بر نغمات آسمانی بر زمین افتاد و گردی بر نغمات
لطیفا - در اوایل حال در لباس قلندران ترکبند بود در شعر خواندن
 زیاد میکرد چنانچه میرزا ابراهیم ادهم این بیت را در بدیهه در باب او گفته
 یان خرس و لطیفا قلندر این فرقت که این قلندر شهر است آن قلندر کوه
 بعد از آن شال پوشی اختیار کرده از اصفهان بصره رفته در خدمت علی پاشا
 نئی بوده گویا در هرات فوت شد شعرش اینست

شعر

صفاهاں بهشت است و من آدمم

لطیفم سراسر رو عالم

پنهان شود ز خویش چو پیدا شود کسی

دید آنقدر خورشید که بینا شود کسی

منت کش تواضع بیجا بود کسی

تاکی ز نارسائی احسان ناکسان

من در او گم گشته ام تا او زمن پیدا شود

ما او تنی نیست اما در طریق قرب و بعد

کافر بهشت صورت مؤمن فرنگ چشم

مفت از کفم ره بود دل آن ترک تنگ چشم

دریا نهنک صورت و صحرا پلنگ چشم

در خشک وتر تصور راحت نکرده ام

این رباعی را اکثر یاران با اسم او میگویند

رباعی

وریشناسد کسی چو ما نشناسد

آنی که کسی ذات ترا نشناسد

کس اهل کرم را چو گدا نشناسد

صاحب کرمی و ما گدای در تو

میر اسمعیل - چرپادقانی ایشان بسادات بو ترابی مشهورند دردمند بی تکلفی است چنانچه شال پوشی اختیار کرده پیوسته در صحبت درویشان صاحب حالسی در مسجد لبنان بخدمت ایشان رسیدیم حقا که عارف معارف است بغیر از رباعی شعری

رباعی

از و مسموع نشد شعرش اینست

هر غنچه بتحقیق لب خاموشیت

هر لاله بدشت سرخوش مدهوشیت

دریا چشمیت محو صحرا گوشیت

در دیده هر که عقل و هوشی دارد

آخر همه را زهم دمی می باید

در دهر اگر چه همدمی می باید

تاخم نشد است پس خمی می باید

بر خیز که از بار معاصی پشت

وز بخل کسی بر سر خوانش نرسد

گردون که بخلق جز زیانش نرسد

باین همه باز نان بنانش نرسد

هر چند بقرص مهر و مه ساخته است

عریان شده ام بپوش یک پیرهنی

در یاب تو یا علی چو من برهنی

ناموس قبیله ایست ناموس تنی

در یاب که رفت تنک و ناموس از دست

بر حال دل خسته خیال تو گواه

موراز تو زیاد دیده ام رفت نگاه

چون خال سفید باشد و آب سیاه

بیروی تو نقش روز و شب در چشمم

چلبی - ولد حاج صالح تبریزی که در مشهد مقدس ساکن بود مکنه بسیار داشت اما خودش بمرثه بود که ائیر اومانی گویا در یاب او گفته است

قطعه

خواجه در کاسه خود صورتکی چند بدیدیم آن بد که بگردد بوجودش تلمبه

چون یقین گشت از آنها که غذائی نخورند گفت هرگز به از این‌ها نبود همکاسه
 اما چلبی مذکور جوانی بود در کمال قبول ظاهر و باطن وقتی که فقیر
 بمشهد مقدس بودم بصحبت او رسیدم گویا در اواخر قرابتی بمالیجه ذوالفقار خان
 حاکم قندهار بهمرسانیده در آنجا فوت شد و پدرش بعد از او از سخت جانیها در حیات
 بود طبعش خالی از لطفی نبود عنوان تخلص داشت شعرش اینست

شعر

بجانم شعله از سوز دل غمتك می افتد
 چو آن آتش که از خاشاک برخاشاک می افتد
 زیبا فتم اگر از پاد آرام خار راهش را
 نهال از ریشه چون گردد جدا مرخاک می افتد
 گریه ویشی خود باز گذارند مرا
 به از آنست که عالم همه از من باشد

خاک راهش را اگر با سرمه آمیزش دهند
 میتوانم کرد بامزگان زیکدیگر جدا
 شادم از ضعف که سامان توانائی من
 نیست چندانکه ز روی تو نظر بردارم

گرانی میکند رنگ شگفتی بردل تنگم
 برآیم از ته دیوار اگر از رخ پردرنگم

تقی قهپایه - مدتی در خدمت مرحوم میرزا مؤمن شهرستانی بود وقتی که

متولی مشهد مقدس بود بعد از فوت میرزا مؤمن بخدمت مرتضی قلیخان متولی اردبیل
 در زمان قورچی باشی گری رفته دفتر مجموعه قورچیان باو مفوض بود بعد از عزل
 قورچی باشی بخدمت عالیجه میرزا علیرضای شیخ الاسلام اصفهان بود فی الجمله
 کمالی داشت مثال تخلص میگردد در سنه ۱۰۷۶ مثال عمرش بتوقیع اجل موشح شد
 شعرش اینست

شعر

خندان شدی بیایغ دگر تاچها شود
 ترسم که چشم غنچه بروی تو راشود
 الفت گرفتگان ز جدائی فغان کنند
 پیکان جرس شود زدلم تا جدا شود
 کریم را نبود دستگاه بخشش تنك
 مرا خجالت غدر گناه میسوزد
 بهره نشاء شوریدگی حواله کنند
 می شکستگی رنگ در پیاله کنند

خود نمیکنی که کار بخود تنك میکنی
 بسیجا بروزگار چرا جنك میکنی
 سودی نمیدهد بتو رنگینی لباس
 خود را بحیله از چه سبب رنگ میکنی

میر عبدالله - الفت تخلص از ولایت خراسان است در اوایل سن بهندوستان

رفته در خدمت جعفرخان میوده ماهی صدر پنجاه روپیه مقرری داشت گویا شربی
 کرده بود قصد بیجائی کرده فوت شد شعرش اینست

مخور باده بیجا بفصل بهاران **شعر** که چون خون ناقص کشیدن ندارد

طلب دوباره خوش آیند نیست از سایل کریم اگر همه عمر دوباره می بخشد
 شبی که داغ تو سوزم چو شمع میخوامم که بافتیده شود زندگی تمام مرا
تجربید - محمد شریف نام داشت سیاح وادی تجرید و کفاره گردیبابان
 تفرید در خاموشی و آرام قطب الاقطاب و در فضیلت همچون آفتاب ، خیالاتش از وفور
 نزاکت با وجود آشنا روی بیگانه گرد ، از کدخدا زادگان اصفهان است از کسب
 موردی دست برداشت و بتحصیل علوم و کتبات مشغولست خط نسخ تعلیق را خوب
 مینویسد و الحال مدارش بکتبات قران و صحیفه میگردد نهایت صلاح دارد و در او ایل
 شوق شعر بسیار داشت و میگفت الحال آن شوق نمانده این چند بیت از اوست

توحید

ای درد کش باده حمد تو بیانها یکموج ز دریای ثنای تو زبانها
 از کوچه هر ره بسر کوی تو راهی است وز داغ غمت بر سر هر راه نشانها
 آنان که چه تیر از هدف چرخ گذشتند در قبضه حکم تو شکستند کمانها

زهی اندیشه سرو قدت معراج فکرها کمند وحدت از فکرت گرداب حیرتها
 از بس ز آشنائی مردم رمیده ام دایم تلاش معنی بیگانه میکنم
 هزار بار بگرد تو ای پسر گشتم چو سرگران شدی از ناز باز برگشتم
 خورشید از تو زهر محبت چشیده است یاد رهوای روی تو رنگش پریده است

سکوت یافتن جاهلان زدم زدنست دلیل قاطع این قوم لب بهم زدنست
 آن برق که باخرمن افلاک بجنگ است در دامن کهسار دلم داغ پلنگست
 گردد چو کمان قامت ما ناخن شیراست چون حلقه شود چله نشین تبر خدنگست
 از بس نشست گرد یتیمی بگوهرم مانند سایه در ته دیوار مانده ام

رباعی

ای زاهد خود پرست احوالت چیست حاصل ز خدا وندی امثالک چیست
 من در طلب رضای یک کس مردم ای بنده صد هزار کس حالت چیست
میرسید علی - خلف سید مسعود از خاک پاک جبل عامل است والدش
 در عباس آباد اصفهان فوت شد مشارالیه جوان نامراد درویشی است در کمال صلاح
 فی الجمله تحصیل کرده و در ترتیب نظم طبعش لطیف چنانچه عربی و فارسی در هم
 چند بیت گفته و آن اینست

فی اللیل چو خوردی نومع الغیر شرابست
 یک فول بجیب و بغل ماست نمابندی
 شد روی تو آتش جگر ماست کیابست
 فی العشق تو واله شدی و خانه خرابست

گفتمش یاساقی امشب می شما سر جوش نیست
 گفتمش معناله زارست ما عاشق شمامست
 گفت لا اصاب و شیرو چیز دیگر توش نیست
 گفت اوف امشب تو کشتی ما شرابخاموش نیست
 بغیر ازان اشعار دارد وسید تخلص دارد
 گاهی مهربی هم میکند شعرش اینست

شعر

بعد از این بیگانگی باشد ز خوبان چاره ام
 نونیاز تیره روزی نیستم بختم هنوز
 آشنا نمی میشود سد ره نظاره ام
 هست بر خواب گران از جنبش گهواره ام
 بروی تازه جوانان بمذهب سید
 نگاه واجب عینی و بوسه نخیری است

کام ارباب قناعت را کرم شیرین نکرد
 شهد استغنا فزون از شکر بخشندگی است

نخل کین ریشه کجا بند تواند کردن
 چون غباری ز کسی نیست در اندیشه ما

ملا ابراهیم - واصف تخلص مشهدیست مدتی در خدمت عالیچ حضرت میرزا
 محسن متولی مشهد مقدس بود دست از ملازمت کشیده بمدرسه رفته بتحصیل مشغول
 شد و درین سال اراده هندوستان کرده در بندر عباسی فوت شد این بیت ازوست
 دران مقام که دل مرغ نامه بر باشد
 گشودن مژه مقراض بال و پر باشد

ملا رفعتی - میرزا ابراهیم نام داشت اصلش از تبریز است خالی از کمالی
 نبود شکسته را حوش مینوشت بهند رفته اسپاسی آورد در لباس خیلی تکلف میکرد
 مدتی در خدمت عرب خان حاکم شیروان بود گویا در آنجا فوت شد شعرش اینست
 پروای سخن گفتن احباب ندارم
 نقلی که غم از دل ببرد نقل مکانست

در تعریف کشمیر گفته

چنان لطیف زمینش که همچو دانه در
 درار چو قطرة افتد نیفتد از تدویر

میر عبداللہ - خلف ملا عرش یزدی گویا بهند رفته در اجاست این
 بیت از او مسموع شد

بخانه اش روم و این کنم بهانه خریش
 که مست بودم و کردم خیال خانه خویش

محمد کاظم - از ولایت ساره است داخل تجار بود از هند مراجعت
 نموده در ساره فوت شد شعرش اینست

شکوه در عشق غیر مشهور است
 عشق بازی و شکوه این دور است

روی روشندان بدنیا نیست
 شمع فانوس زنده در گور است

خواجه کلان - گویا کرمانیست طبعش خالی از لطف نبوده مدتی

در اصفهان در خانه میرزا جلال شهرستانی میبود و خط شکسته را خوب مینوشت نهایت
وسعت مشرب داشته چند سال قبل از این فوت شد شعرش اینست

شعر

در جهان چیزی که از مستی بفریادم رسد
قابل بخشش شدم از فیض بی سرمایگی
شیوه شایسته پستی بفریادم رسد
در قیامت هم تهی دستی بفریادم رسد

کسی گرفته دل خویش را ز دلبر خویش
دگر بیوی که شمشاد و سرو دررقصند
چه جورها که نکردیم برستمگر خویش
کند زدست صبا کس چه خالك بر سر خویش

از نگاه عجز ما شمشیر می افتد زدست
دیده ما را تبستن صرفه جلاد نیست

زمانا - حنا تراش از عراق متوجه هند شد از بد خوئی هیچکس او را بخود
نمیکرفت هرزه چند در باب جعفرخان گفته روانه عراق شد بهرات که رسید کوفت
صعبی بهمرسانید در خانه شیخ الاسلام هرات فوت شد شعرش اینست

شعر

چیت مانع بهر قلم تیغ بیداد ترا
از توشیرین تر که خواهد کشت فرهاد ترا

نسیم سبکروحم این نه چمن را
کند عکس از نهر آینه جستن

خلیل بیك - از ایل بیانست بهندوستان رفته الحال در آنجاست جوان
ایل آدمی روشیت طبعش در نظم و نثر خالی از لطف نیست شعرش اینست

شعر

از پا فکند چون شمع اشکم ز پا دویدن
بی تابی دل من از خویش گریه افزود
بر باد داد خاکم در سینه دل تلپیدن
در آب هم نیاسود این ماهی از تلپیدن
این رشته بگسلد زود از هر دو سر کشیدن
بندد دری بروی من و بشکند کلید

تا چند کم سخن لب از لکنت زبان

علی رضا شولستانی - در سلك طلبه است فی الجملة تحصیل کرده

الحال در هندوستان بخدمت عالیحضرت ابراهیم خان ولد علیراد خان می باشد
شعرش اینست

خانه روشن بایدش کردن ز مهتاب کفن
هر که تبایدش برون آفتاب زندگی

نشسته گرد عالم هستی ایال ما
مابینه زیر شهر عناق شکسته ام

خون شد فسرده در دل اندوه پیشه ام
شده نغان دریره یاقوت شیعه ام

نصیب رازی - مدتی قبل از این بهند رفته در پیدا کننده گیاه خیلی

دست دارد و رنگینی لباس و تقطیع را باعث آن کرده الحال درهند است شهرش این است
خوش ترنج غنچ اورا بچنگ آورده ام بوسه میخوام دهانش را بتنگ آورده ام

شاه رضا - تسلیم تخلص از خراسانست مرد درویش است اندکی زیانش

میگیرد الحال در کشمیر است از مریدان میرزا حسین سبزواریست و در قعه او مییاشد شهرش اینست

نه آهی نه غمی نه ناله نه داد و بیدادی

زبال افشانی پرواز رنگ خود از آن شادم

پیش از ایام سر زلف توای جان جهان

میرزا محمد - فارس تخلص گویا اصل ایشان از یواناتست سه برادر

بودند از مخصوصان میرزا ملک مشرقی هنرهای شایسته از او آموخته خصوصاً رطب

بنظم و سخن سرائی بعد از فوت میرزا ملک میرزا محمد در قهوه خانه قصه حمزه

میخواند طبعش مکرر شده بهند رفته بعد از مدتی مراجعت نموده باز روانه هند شده

در آنجا فوت شده دیوانش قریب بچهار هزار بیت است شهرش اینست

شعر

هر که در راه خدا از سر آسیاب گذشت

هر که آمد بگلستان گرو عمر گرفت

میخورد چون موجهای بحر بر هم کوهسار

آتشین رخسار من با هر که ساغر میزند

بسکه چون شمع آتشم بر تار و پود افتاده است

هر نقش قدم در طلب گوی تو پائی

نه شیفته خط و نه سر گشته زلفیم

خاموشی دل سوخت درین بادیه مارا

میرزا مقیم - ولد ملا پایندر تبریزی ساکن عباس آباد اصفهان گویا

ملا پایندر معلم نواب زبیده بیگم صبیح شاه عباس ماضی بود میرزا مقیم چند گاه

خدمت عیسی خان قورچی باشی بود بعد از آن بخدمت منوچهر خان حاکم لر کوچک

رفته با اتفاق بلریستان رفته محالی از قبول او را مقرر داشتند در آنجا فوت شد طبعش

قدرتی داشت چنانچه رباعیهای سته ملا محتم را در وزارت ساروتقی جواب گفته

شهرش اینست

کی صید کند فاخته یا کبک دریرا

مهر تو بر جاولی هیچ از دل غم پیشه نیست

خیره چشمیهای من کمتر زنج یار نیست

بسکه مشتاق تیر او بودم

شوخی که پر تیر کند بال پری را

باده این شیشه بر جاهش اما شیشه نیست

از نگاه ما و او شمیر بر هم میخورد

زخم من تیغ در میان ده شد

از سینه پرخونم با آه برون شد دل با بوی گل این گلبن از ریشه برون آمد

چون نشینم در جهان آسوده کز تیرشهاب از برای کشتنم هر شب فلک خط میکشد
بهار دسته کلید از بغل برون آورد زوا شدن دل ما را خدا نگهبان دارد
چنان ز غیر تو بیگانه وار میگذرم که گر بخویش رسم از کنار میگذرم
تا کار نیفتد بمدد کاری گردون بیدردی این سقله نامرد ندانی
مثنوی گفته بود این بیت از آنست

چو دریای رحمت تلاطم کند

حکیم کاظم تونی - طبعش در نظم و نثر خالی از لطیف نبود در تحصیل علوم سعی نموده کمال آگاهی دارد بهند رفته باعتبار انشا ملازم پادشاه شده غزوات سلطان جلال الدین منکبرنی را بنظم آورده این ابیات از آنست در تعریف سخن گوید سخن شهریار است عالی مکان دلش پای تخت و زبانش وزیر سپاهش معانی بهم جمله به قلم نیزه او بنان نیزه دار

صفت مرزم

همه سروران پیرو شهر یار چو چشمی که افتد بدنبال یار
نفسزدند پا از دو سو مرد وار چونقشی که در سنک گیرد قرار
بهر کس رسیدند ارا جیف وار یکی را دوتا بلکه گردند چار

تعریف اسب

بره زان بجا مانده نقش سمش که سرعت مبادا که سازد گمش

تعریف فیل

کجک بر سرش ابر بالای کوه فلک پیش او سایه پای کوه

هر چند سیر کردیم جانی چو دل ندیدیم با صد جهان کدورت با زاین خرابه جائیست

نگه بروی تو هر لحظه دسته بند گلیست چو گلفروش که جا بر در چمن دارد

میر معصوم - تسلی تخلص ولد میر محمد امین مشهور بمیر حی از سادات

استرآبادست میر حی مدتی بهند بود بعد از مراجعت چون مشرب وسیعی داشت قمار خانه مشهد مقدس را اجاره کرد در آن امر فوت شد اما میر معصوم جوانیست در کمال آدمیت و قابلیت طبعش در اصناف فضایل قادر بود در علم و عمل رمل ربط داشت و رساله جامعه در آن باب نوشته مدتی قبل از این باصفهان آمده از صحبت او معظوظ شدیم بهند رفته مسموع شد که فوت شد شعرش اینست

تعریف شخصی

نشستی بر رخس گرد از شمیمی
گذشته بود مژگانش زابرو
زدی رخساره اش موج از نسیمی
چو تیری کز کمان گردد ترازو

صفت گلشن

امودی ریشه در خاک معبر
چو رنك از لعل و از شمشير گوهر

صفت عمارت

زلر زیدن بنای او نشستی
درو کر رنك رخساری شکستی

مذمت اسب

هست با بنده مرده یا بوئی
نیست جز موی آن نجیب ستور
ره نبرده زهیچ سوی بدر
با همه کس ز خاکساری خویش
نقش او گر کشند استاده
میکند گرچه ناله جا دارد
در عرق چشمش از ضعیفها
عنکبوتی تنیده بر موئی
جمع بردانه هزاران مور
مهره است او و شش جهت ششدر
راه افتادگی گرفته به پیش
تا نگه کرده اند افتاده
چار تاری زدست و پادارد
مینماید چو عکس در دریا

جهت لب شگری گفته

ای لاجوج دهن دریده زشت
لب شکر بوالعجوبه که ترا
لوحش الله ز حکمت ازلی
لب شکر گشته که تا داند
که خرد در نفاق تو غالیست
پایه زشتی سخن عالیست
که ز بس هرزه گفتنت عالیست
جای دندان شکستنت خالیست

غزل

ز داغ عشق تو فارغ دلی و جانی نیست
شد از کداز غمت آنچنان که در بدنم
گر قناریست دلهارا چنان باغبین مویس
رو بهر جانب که میآریم محراب دعاست
آنچنان کز صفر گردد رتبه اعداد بیش
نیست کار رهروان عشق دانشور شدن
نگاهش می دایم در شکست بیدلان دارد
میکشد مناسطه بیجا و سیه بر ابروی یار
بجز حکایت جور تو بر زبان نیست
بغیر قبضه تیغ تو استخوانی نیست
که نتوان بر ورق بیدل کشیدن زلف جا دویس
بسکه پهلو کرده چرخ از مدعای ماتهی
پایه این نا کسان ازهیچ بالا رفته است
سنگ راه سیر گردد آب را گوهر شدن
که از مژگان بر گردیده دامن بر میان دارد
نیست زهری حاجت این شمشير بی زنهار را

رباعی

تا چند ز شکوه خون بدل خواهی کرد کز آن ز برای خود سجل خواهی کرد
این آب کمی که داری از چشمه رزق بریگد گرش مزن که گل خواهی کرد

ملازمان ناطق تخلص - مولدش قهپایه است اما در اصفهان نشو

ونما یافته مدتها در محله جماله کله اصفهان معلمی میکرد و قریب دوست کس
بمکتب اومی آمدند ضابطه غریبی داشت فی الجمله ربطی بتتبع شعر قدمها داشت
خصوصاً خاقانی در اواسط زمان شاه عباس ثانی فوت شد شعرش اینست

شعر

تالب لعلی نباشد گردن مینا مگیر باد مبی معشوق خوردن خون عشرت خوردنسی

بیقین هیچ کسی پی بحقیقت نبرد جمع شد علم جهانی و گمان صورت بست

از سایه قدرت دو قیامت شده پیدا میآیی و حشر دگرت بر اثر آید

چو مرغ دل بآن زلف آشیان کرد پریشانی مرا زنجیربان کرد

بآن زلف پریشانی که داری بما بکروزهم شب میتوان کرد

شیخ عماد - برادر زاده ملا گرامی که چند گاه متوالی مزار بابا

رکن الدین بود پدرش میرزا ابراهیم نام داشت خوش مینوشت از تبریز بود شیخ عماد

نامراد است در کمال درویشی وقعات در مسجد جامع عباس آباد اصفهان حجره دارد

و بداده خدا قانع شده معنون کسی نمیشد رافع (ارفع) تخلص دارد شعرش اینست

شعر

خاموشم آنقدر که ترا یاد میکنم تا غافلم زیاد تو فریاد میکنم

قطع نظر ز شاهد و ساغر نمیکنی شرم از خدا و ساقی کوثر نمیکنی

قرب اگر خواهی دل بیدار می باید ترا در دل شب گریه بسیار می باید ترا

از دو جانب دوستی سامان الفت میشود با خدا آمیزش بسیار می باید ترا

رباعی

خواهی که دلت محرم اسرار شود از جمله علم حق خبر دار شود

از گریه بشو غبار آینه دل مگذار زگرد معصیت تار شود

ناظم یزدی - در کمال ساده لوحی و درویشی است مدتی در هند بوده

با اعتقاد خود در هرفن سرآمد است خصوصاً شطرنج که دعوی میکرد که لجاج را

بطرح اسب مات میکنم فقیر با وجود عدم وقوف چند نوبت متوالی او را مات

کردم شعر بسیاری گفته مرا این بیت خوش آمد

سرو از پای در افتاده چمن را چکند آدمی زاده بی چیز وطن را چکند

میر قانعی - میر سید علی نام داشت کاشیت اما اصفهان را بوجود

بانمود خود آیین بسته بود صبیبه آقا مؤمن مصنف را خواسته در خانه او می بود
 اطوار او از آن مشهور تر است که متوجه ذکر آن باید شد مصرع
 ای جان گرامی ز کدوات گویم ، گاهی یستی میگفت در سنه ۱۰۷۴ فوت شد
 شعرش اینست

شعر

از کدورت پاک کن تا میتوانی سینه را

میرد ز نك غم از دل گریه مستانه ام

آن زلف سرکش تو که سردار عالمست

آشفته ام نمود و بروز سیه نشاند

دور بست که گر جاهل و بی باک افتی

گر همچو کمان کجی زدست ندهند

رباعی

به زانکه خردمند و بادراك افتی

ورراست روی چوتیر برخاک افتی

محمود بیک - فدائی تخلص از ایل تکلو ساکن طهران مدتی قبل از این

خود را از قید علایق نجات داده در لباس فقر در آمده خویشان و اقربا که عداوت

طبعی ایشانست در لباس مهربانی آن بیچاره را از جامه آرام عریان ساختند باصفهان

آمده در خدمت اغورلو خان بود درین سال فوت شد شعرش اینست

شعر

سخاوت پیشه را آوازه بخشش غمین دارد

فلک سرسبزت آرزوت مرید بیدمجنون شو

نقص دولت نیست از بهر گدا برخاستن

دل بیعقده ترجمه بیت سامان نمی باشد

باشد کمال صحبت آینه خامشی

قالب خشکی شده هر دیده اش

هر دو لبش چون دولب گور بود

دید درو صورت هر نیک و بد

نصیرا - نواده ملاسلیمان (کمال) - واعظ نائینی است در اصفهان ساکن است

اما در کوچه اهل بیت خانه دارد و قبل از این در شیراز بوده از اجا به تبریز رفته در خدمت

میرزا صالح شیخ الاسلام - تبریزی مدتی صحبت داشته باز باصفهان آمده شعرش اینست

صد غوطه زند در جگر الماس صحبت

تا طفل سرشکم رود از رنگ برنگی

وباعی

هل در طلب وعده خلاقی دارم
از دیدن روی او ندارم سیری

شقیعا - از ولایت خراسانست نهایت شکستگی و آرامی داشت و محبوب القلوب بود طبعش خالی از لطفی نبوده خط شکسته اش بازار خط خوبانرا شکسته و خوش نویسان در آتش رشک نشسته در کاغذ حلوا چند سطر نوشته که حمل بر اعجاز میتوان کرد در سنه ۱۵۸۱ کوفتی بهمرسانده از جمیع مناهای توبه کرده در آن کوفت فوت شد شعرش اینست

شعر

نسیم میرسد از کوی آن نگار امروز
بمرك توبه نشینم بخون زهد طیم
بنفشه خط وریحان زلف و غنچه لب
چرا امشب برم ای شوخ بی پروا نمیآئی
بفردا وعده قلام چودادی سرمپیچ از من

بدیده نور نظر میدهد غبار امروز
زدست ساقی اگر مشکتم خمار امروز
بروی یار شکفته است نوبهار امروز

نمی آید بساغر می زمیبا تانمی آئی
که امشب میکشم خود را اگر فردانمی آئی

برخور دار بیک

منصور تخلص نائینی است در برادر بودند هر دو
در خدمت مرتضی قلی خان متولی لردبیل بودند یکی برخوردار بیک و یکی محمد بیک
وباعتبار شوخی ایشان را شننگلی و منگل میگفتند بعد از عزل او محمد بیک بخدمت
منوچهر خان لر میبود و برخوردار بیک بخدمت نجف قلیخان حاکم شیروان از دولت
خان مکتبی بهم رسانیده الحال در نائین ساکن است حسن صوتی هم دارد و شعر هم
میگوید شعرش اینست

شعر

غیر چشم تو که خون دل احباب خورد
کی دهد دست بهم وصل توانا و ضعیف
فیض در خاطر پر تفرقه رو نماید

کس ندیدست که بیمار می تاب خورد
از کجا رشته و زنجیر بهم تاب خورد
آب چون موج زند عکس درو نماید

دماغ عقل ندارم بهار نزدیکت
از آن بابر سر کوهسار نزدیکت
که آشنائی ذاتی بشیشه دارد سفت
نگیره از گل رعنا کی گلاب دورنگ

ز ابرای - دامغانی اسمعیل نام دارد مرد خوبی است در محکمه شیخ الاسلام
انجا می باشد شعرش اینست

شعر

زمجنون اند کی دیوانه ترمینخواستم خود را
ز لیلی لیلی من دلربائی بیشتر دارد

حافظ محمد تقی - مشهور بعنالیب کاشی در فن موسیقی هم دست

دارد چنانچه خوش آواز است این بیت از او مسموع شد
اگر پیکان تیر او نبودی در دل چاکم

محمد حسین نورس تخلص - دماوندی خوش مینویسد و طبعش
خالی از لطفی نیست در اوان شباب باصفهان آمده محمد زمان خان بالتماس صایبا
لورا ملازم کرد چون طبع خان خرده بین و دقیقه شناس بود اطوار او خوشش
نیامده از او رنجیده الحال در اصفهانست شعرش اینست

غزل

آنکه محراب دوعالم گوشه ابروی اوست درد دل هر ذره پنهان آفتاب روی اوست
طرفه صحرائیست صحرای سواد معرفت حیرت نظاره آنجا شوخی آهوی اوست
پیچ و تاب موج دارد در هوای گوهری آنکه در یارا زهر گرداب راهی سوی اوست
قابلب بحر سرشکم اختر تبخاله داشت حلقه گرداب رقص شعله جواله داشت

تا بوصف خط مشکینش رقم پرورد شود چون سر زلفش قلم فواره عنبر شود
جلوه اش در چشم عارف میزند موج ظهور ماه من پنهان اگر چون آب در گوهر شود

ملا مقوم - از ولایت قومه است اما در اصفهان میبود در کمال درویشی
و خوش حرفی است چند نوبت صحبت روی داد از لطیفهای نمکین او محفوظ
شدیم مرحوم میرزا قاضی شیخ الاسلام وعده قبائی بلو کرده بود دیر میداد
در این باب گفته

رباعی

نواب بنظمتی ز خاکم برداشت پوشیده نمیتوانم اورا انگاشت
هر داشت که داشت کرد انبار بده نواب بگو که يك قبا این همه داشت

رباعی

در باب میرزا قاضی شیخ الاسلام گفته کامروز ترا بجرم دین خواهم کشت
دی شیخ قسم خورد بدین زردشت یگرفتن مشت مشت و در دادن مشت
در داد و ستد طرفه حسابی دارد جهت شخصی که برات زکوة میخرد
سن صحرای غله های زکوة ملخ شاخ و برگ قبض و برات

گرچه شوشتری - از راه شوعی و مضحکه در خدمت خوانین آن ولایت
راه دارد و رعایت او میکنند طبع نظمی دارد شعرش اینست

شعر

میرسانم خویش را چون گربه در بزم وصال راهی از هر گوشه دیوار پیدا میکنم
زان هجر تو بروصل گزیدم که دگر بار با گربه سک کوی ترا چنك نباشد
گردنه گربه نبود موش سلامت نازم سر آن گربه که دم در تله نهاد